

# دلی سربلند و سری سر به زیر

یادی و بدرودی با قیصر اهل قلم

با آثاری از:

سعید بیابانکی / زیبا اشراقی / مرتضی کاخی  
محمود شاهرخی / مهدی فراهانی منفرد  
مظاهر مصفا / سیمین بهبهانی  
ضیاء موحد / مجید زهتاب  
خسرو احتشامی / سیدابوالقاسم حسینی (ژرفا)  
محمود براتی / ساعد باقری / عباس گلکار  
محمود اکرامی / جواد زهتاب  
محمدجواد آسمان / مهرداد فرشته نژاد و...

سعید بیابانکی

دریغ و درد از این روزهای  
بی قیصر

خیزش عمومی مردم در تشییع و به خاک سپاری قیصر امین پور حکایت از آن داشت که هنوز هم در این روزگار وانفسا هستند، شاعرانی که کنج دل اقشار مختلف مردم خانه کرده باشند به گونه‌ای که علاقه مندان شعر و ادبیات از سراسر کشور برای وداع با او که عمری برای آن‌ها سروده بود و نوشته بود به سمت خانه‌ی شاعران ایران در تهران بشتابند. به راستی راز این محبوبیت را در کجا باید جست؟

شاعری که نه در مراسم و کنگره‌ها و جشنواره‌های ادبی حاضر می‌شد، نه مثل دوستانش که گویندگان و مجریان مادام‌العمر صدا و سیما شده‌اند در این جعبه‌ی جادو ظاهر شد و نه اهل گفت و گو و جنجال ادبی بود، چه کرد که کوچک و بزرگ و پیر و جوان پس از درگذشت او گریستند و خبر پرواز او همه را از صدر تا ذیل متأثر کرد؟

طی این سال‌ها شاید از شاعران فقط بتوان احمد شاملو را مثال زد که مردم در تشییع او خیابان‌ها را لبریز کرده بودند، ولی تشییع کنندگان شاملو شاید بعضاً نه او را می‌شناختند، نه شعرش را، و صرفاً به خاطر آن که شاملو ساز مخالف کوک کرده بود در مراسم او شرکت کردند. ولی جنس مردمی که در تشییع قیصر امین پور حضور داشتند و انگیزه‌ی این حضور با انگیزه و جنس تشییع کنندگان شاملو تفاوتی آشکار داشت.

قیصر امین پور  
حتی با شاعران  
جوان و نوپا که  
نه وزن می شناختند  
نه قافیه نیز با  
مهربانی رفتار می کرد

ما در جامعه‌ای سنتی نفس می کشیم. جامعه‌ای که علی‌رغم هجوم روزافزون مدرنیسم هنوز هم به اخلاق و مذهب پایبند است و هنوز هم هنر هنرمندی که به این دو مقوله پایبند نباشد مورد اقبال عام واقع نمی‌شود. گرچه شاید این باور با تئوری «مرگ مولف» در تضاد باشد ولی هنوز هم جامعه‌ی ما هنر هنرمند را با شخصیت او توأمان می‌خواهد.

قیصر امین پور که پس از کوچ همیشگی او مجامع سیاسی، فرهنگی، هنری و اجتماعی متعدد و بعضاً متضاد تلاش کردند افکار و اندیشه‌ها و شعر او را به خود منتسب کنند، هیچ‌گاه خود را به این جریان‌ها وابسته نکرد و هیچ‌گاه در دایره‌ی محدود این تفکرات بسته قلم نزد «تنفس صبح» و «در کوچه‌ی آفتاب» نام دو مجموعه‌ی شعر از اوست که در فاصله‌ی سال‌های ۱۳۶۳ و ۱۳۶۴ توسط حوزه‌ی هنری منتشر شدند. قیصر در آن سال‌ها ۲۵ سال داشت و این دو کتاب حکایت از نبوغ شاعری داشت که در جوانی نگاه بسیاری از شاعران و منتقدان را به خود جلب کرد. قیصر امین پور در آن سال‌ها به اتفاق جمعی از دوستان شاعر خود جریانی را در حوزه‌ی هنری بنا نهاد که آرام آرام به نام شعر انقلاب نام گرفت و رفته‌رفته به جریانی با مؤلفه‌های شناخته شده و خاص تبدیل شد. گرچه آن جمع پس از چند سال از حوزه‌ی هنری جدا شد، ولی جریان شعری که از حوزه‌ی هنری آغاز شده بود هنوز هم دارای مؤلفه‌های خاص خود است.

### قیصر شاعر

«تنفس صبح» قیصر امین پور با شعرهایی در قالب‌های غزل، نیمایی و مثنوی با زبانی نرم، ساده و صمیمی که تحت تأثیر بزرگ‌ترین پدیده‌ی اجتماعی آن روز یعنی جنگ قرار داشت توانست به شعرهایی قابل زمزمه و محبوب تبدیل شود. اگر چه خاصیت جنگ این است که هر اظهار نظر و نوشته‌ای را به سمت شعار سوق می‌دهد ولی «تنفس صبح» با شعار فاصله‌ی فراوان داشت و هنوز هم پس از این همه سال می‌توان با این کتاب خلوت کرد و شعرهایی ناب از میان آن‌ها جست. تکه‌ها و پاره‌هایی مثل:

در این چمن که زگل‌های برگزیده پر است  
برای چیدن گل انتخاب لازم نیست  
یا:  
گویی که آسمان سر نطقی فصیح داشت  
با رعد سرفه‌های گران سینه صاف کرد  
یا:

عمری به جز بیهوده بودن سر نکرديم  
تقویم‌ها گفتند و ما باور نکردیم

یا:  
دل‌م میان دو دریای سرخ مانده سیاه  
همیشه برزخ دل تنگه‌ی پریشانی است

یا:  
افتاد  
آنسان که برگ  
-آن اتفاق زرد-  
می افتد

افتاد  
آنسان که مرگ  
-آن اتفاق سرد- می افتد  
اما  
او سبز بود و گرم که  
افتاد

«در کوچه‌ی آفتاب» قیصر امین پور نیز رباعی‌ها و دو بیتی‌های او را در حضور جای داده بود. گرچه این دو قالب تقریباً در میان قالب‌های کلاسیک و شعر فارسی به فراموشی سپرده شده بودند و سایه‌ی سنگین خیام، ابوسعید، مولانا و عطار و همچنین باباطاهر بر این دو قالب کمتر به شاعری جرأت می‌داد که در این فضا نفس بکشد، ولی قیصر امین پور وارد عرصه شد و رباعی‌ها و دوبیتی‌هایی آفرید که بسیاری از آن‌ها به ضرب المثل تبدیل شدند:

دستی ز کرم به شانه‌ی ما نزدی  
بالی به هوای دانه‌ی ما نزدی  
دیری است دل‌م چشم به راهت دارد  
ای عشق سری به خانه‌ی ما نزدی  
یا:  
من همسفر شراب از زرد به سرخ  
یا هم‌راه اضطراب از زرد به سرخ  
یک روز به شوق هجرتی خواهم کرد  
چون هجرت آفتاب از زرد به سرخ  
یا:

این دل به کدام واژه گویم چون شد  
کز پرده برون و پرده دیگر گون شد  
بگذار بگویمت که از ناگفتن  
این قافیه در دل رباعی خون شد  
یا:

دگر این دل سر ماندن ندارد  
هوای در قفس خواندن ندارد  
چنان در دوزخ دنیا دل‌م سوخت  
که دیگر بار سوزاندن ندارد

این دو کتاب آن چنان مورد اقبال واقع شدند که

**قیصر در شعر  
بسیار متواضع بود  
و این تواضع از آن دست  
تواضع هایی نبود  
که هزاران بار از تکبر  
بدتر است!**

نیمایی ها چه رباعی و دوبیتی شعری این گونه است. شعری که با زبانی ساده مفاهیمی بلند را بیان می کند، نه آن گونه از حیث بافت زبانی مثل شعر شاملو پیچیده است که مخاطب گریز باشد، نه مثل فریدون مشیری آن قدر مفاهیم پیش پا افتاده ای دارد که خواننده زیاد با آن ارتباط مداوم نداشته باشد. شاید در سنین خاص به شعرهایی از این دست علاقه نشان دهد، ولی عبور از یک سن خاص ارتباط شاعر را با مخاطب برای همیشه قطع خواهد کرد. علاوه بر این قیصر امین پور همواره در شعر خود دغدغه هایی مشترک را جار زد. دردهایی که درد بیشتر مردمانی بود که در طیف مخاطبان نیمه حرفه ای شعر جای داشتند.

اگرچه این دردهای مشترک به تدریج در آثار و نوشته های پایانی قیصر به دردهایی کاملاً شخصی تبدیل شده بود که البته بیشتر به شرایط خاص زندگی و بیماری او ارتباط داشت. ولی در مجموع «من» در شعر قیصر یک «من» برونگرا بود تا درونگرا.

### قیصر مهربان

کسانی که با قیصر امین پور از نزدیک آشنا بودند می دانند که سادگی روستایی او علی رغم حضور او در کلان شهر تهران تا آخرین روزهای حیات با برکتش بخش اعظمی از شخصیت او بود. قیصر امین پور حتی با شاعران جوان و نوپا که نه وزن می شناختند نه قافیه نیز با مهربانی رفتار می کرد. به گونه ای که پس از درگذشت او مشخص شد در پاسخ به نامه ای از یک شاعران نوجوان روستایی آن چنان با طمأنینه پاسخ داده که جواب نامه ی او حاوی بسیاری از نکات آموزنده و اشارات دقیق ادبی است.

قیصر در شعر بسیار متواضع بود و این تواضع از آن دست تواضع هایی نبود که هزاران بار از تکبر بدتر است! چند شعر او که بعدها در چاپ های بعدی کتاب هایش آمده با اصلاحات و ویرایش هایی اساسی همراه است و این به آن معناست که او انتقادهای دوستان و علاقه مندانش را می پذیرفت و آن ها را در اصلاح شعر به کار می بست.

یک بار که برای سپردن شعرهایی برای داوری به دفتر سروش نوجوان رفته بودیم. ابتدا از پذیرفتن این کار امتناع کرد و معتقد بود: «ذوق را چگونه می توان داوری کرد!» با اصرار ما پذیرفت و به کمک محمدرضا عبدالملکیان و فاطمه راکعی کار داوری شعرها تمام شد. هنگامی که برای پرداخت حق الزحمه ای که حق مسلم او بود مراجعه کردیم گفت: «من کاری نکرده ام که حق الزحمه بگیرم، چند شعر خوانده ام و لذت برده ام. همین!» به اصرار ما پذیرفت و بعدها فهمیدیم که همه ی آن حق الزحمه را به دیگر همکاران داده است.

بارها شاهد چاپ مجدد آنها بودیم. قیصر امین پور در شعرهای نیمایی خود به گونه ای از وزن و قافیه بهره برد که به اعتقاد خیلی ها بهترین معرف اندیشه و تئوری نیما در این قالب به حساب می آید. استفاده ی استادانه ی قیصر از وزن های نرم و جویباری در این قالب به گونه ای است که در بسیاری از شعرهای نیمایی او حضور وزن آن گونه که در شعرهای موفق این قالب از نیما، اخوان، شاملو و سهراب حس می شود، محسوس نیست. پایان بندی شعرهای نیمایی قیصر که با نوعی غافلگیری همراه است بیانگر این است که او ظرفیت رباعی را در شعر نیمایی پیاده سازی کرده و بسیار موفق هم بوده است.

- گذشتن از چهل

رسیدن و کمال

- چه فکر کودکانه ای

زهی خیال خام!

تمام!

یا:

گفت: احوالت چطور است؟

گفتمش عالی است

مثل حال گل

حال گل در چنگ چنگیز مغول!

یا:

دردهای پوستی کجا

درد دوستی کجا

حرف های ما هنوز ناتمام...

تا نگاه می کنی

وقت رفتن است

باز هم همان حکایت همیشگی!

پیش از آنکه با خبر شوی

لحظه ی عزیمت تو ناگزیر می شود

آی...

ای دریغ و حسرت همیشگی

ناگهان چقدر زود

دیر می شود!

اگر مخاطبان شعر را به سه گروه مخاطبان حرفه ای، مخاطبان نیمه حرفه ای و مخاطبان عام تقسیم کنیم و به این نکته نیز واقف باشیم که ذهن و زبان هر شاعر یک یا چند گروه از این مخاطبان را پوشش می دهد، باید گفت شعر قیصر امین پور بیشترین توفیق را در میان مخاطبان نیمه حرفه ای شعر به دست آورد. مخاطبانی که خواهان شعری نابند و در عین حال خیلی اهل پیچیدگی های زبانی و بازی های کلامی هم نیستند. شعر قیصر امین پور چه در غزل ها، چه

شعر، نه ناگهان  
بلکه آنچنان آرام در را  
باز می کند و آن چنان  
شاعر را غافلگیر می کند  
که تازه بعد از رفتنش  
می فهمد که او با کفش  
روی فرش آمده بود  
و فقط جای پای  
او پیداست

## قیصر ترانه سرا

نخستین دو بیتی های «در کوچه ی آفتاب» که با صدای حسام الدین سراج منتشر شد، مؤید این بود که شعر قیصر امین پور گرچه برای موسیقی سروده نشده بود، ولی این قابلیت را فراوان داشت. چند غزل از او هم توسط خوانندگان دیگر به صورت ترانه و تصنیف درآمدند. ولی نبوغ قیصر امین پور در ترانه سرایی خودش را در کاست «نیلوفرانه» با صدای علیرضا افتخاری نشان داد. نیلوفرانه مجموعه ای بود از ملودی هایی که قبلاً با کلام و صدایی دیگر شنیده شده بود، ولی توفیق چندانی پیدا نکرده بود. قیصر امین پور دو سال روی این ملودی ها وقت گذاشت و با لحنی نرم و عاشقانه با موعود جهانیان سخن گفت. شعرهای نیلوفرانه حکایت از آن داشت که قیصر امین پور با تصنیف و ترانه و موسیقی رابطه ی خوبی دارد. نیلوفرانه در ماه های نخستین انتشار با فروشی غیرقابل تصور نزدیک ۱,۰۰۰,۰۰۰ نسخه مواجه شد که اتفاقی خوش در عرصه ی موسیقی بود. ترانه ها و تصنیف که بسیار مورد توجه عام و خاص واقع شد و هنوز بسیار شنیده می شود و زمزمه ی نیم شب مستان است.

توفیق نیلوفرانه سیل کارها و سفارش هایی از این دست را روانه ی اتاق کار قیصر کرد و او تقریباً هیچ کدام را نپذیرفت و معتقد بود یک کار خوب بهتر از هزاران کار متوسط است.

## قیصر استاد

کسب درجه ی دکترای زبان و ادب فارسی از دانشگاه تهران با نمره ی ۲۰ آن هم با استاد راهنمایی چون «دکتر شفیعی کدکنی» همه و همه حکایت از این داشت که دانش بالا و به روز قیصر امین پور علاوه بر شاعری او بخشی دیگر از شخصیت اوست. قیصر امین پور رساله ی خود را با عنوان سنت و نوآوری در شعر معاصر به صورت کتابی ارزشمند منتشر کرد که بسیار مورد توجه منتقدین و پژوهشگران واقع شد. بسیاری از اهالی ادب و سخن سنجان بر آن بودند که اگر قیصر فقط همین یک کتاب را در کارنامه ی ادبی خود داشت کافی بود تا نام او به نامی ماندگار تبدیل شود. شفیعی کدکنی در جایی گفته بود: «حیف که نمره ای بالاتر از ۲۰ ندارم به قیصر امین پور بدهم».

قیصر امین پور بنا به تایید شاگردان فراوانش در دانشکده ی ادبیات تنها استادی بود که با دانشجویان رفیق بود. با آنها در سلف غذا می خورد. با آنها در کافه با لیوان های پلاستیکی چای می نوشید. با آنها شوخی می کرد و نوشته ها و شعرهای هر چند ابتدایی آنها را به دقت می خواند و آثارشان را نقد می کرد. بسیاری از شاعران امروز شاگردان افتخاری کلاس های درس قیصر

امین پور بودند و او بارها سر کلاس گفته بود: «خجالت می کشم در حضور شاعران خوب امروز سخن بگویم».

## قیصر پژوهشگر

قیصر امین پور نظرات و ایده های پژوهشگرانه ی خود را در حوزه ی شعر امروز سراسر در کتاب سنت و نوآوری در شعر معاصر آورده است. ولی به این نقطه نظرات بسنده نکرده و با مقالات و یادداشت های مختلف که بعضاً در روزنامه ها و مجلات منتشر شده نشان داده که فقط شاعر نیست بلکه پژوهنده ای با دقت نیز هست.

کتاب شعر و کودکی او یکی از این مجموعه هاست که منطبق با نظرات دقیق و به روز روانشناسی است. قیصر در این کتاب در مورد شعر کودک سخن نگفته بلکه کودکی و ارتباط آن را با شعر واکاویده است. این کتاب در حوزه ی خود مجموعه ای منحصر به فرد است که در زمان انتشار بسیار مورد توجه منتقدان، جامعه شناسان و روان شناسان واقع شد.

بسیاری از نظرات او در مورد شعر بسیار جالب است. قیصر با بهره مندی از زبان طنز بسیاری از نظرات ارزشمند خود را بیان داشته است:

«و شاید هم شعر خطی بی آغاز و انجام باشد. چون هیچ وقت ندیده ایم که شعر برای آمدن به سراغ شاعر از منشی او وقت قبلی بگیرد. شاید برای این که شاعران اصلاً منشی ندارند. خودشان منشی هستند. منشی خودشان یا منشی کس دیگر، منشی دلشان!»  
«شعر، نه ناگهان بلکه آنچنان آرام در را باز می کند و آن چنان شاعر را غافلگیر می کند که تازه بعد از رفتنش می فهمد که او با کفش روی فرش آمده بود و فقط جای پای او پیداست».

شعر خوب را نمی توان تجزیه و ترکیب کرد. شعر خوب از مبهمات است. شعر خوب، ماضی نقلی است که اگر چه در گذشته های بسیار دور انجام گرفته باشد، ولی اثر و نتیجه ی آن تا زمان حال و آینده هم باقی است. سرودن فعلی است که حتی بزرگ ترین شاعران هم نمی تواند با قطعیت آن را در صیغه ی مستقبل صرف کند؛ بگوید: من فردا یا پس فردا شعری خواهم سرود و شاعر هر چه توانا تر باشد در گفتن چنین جمله ای ناتوان تر است. زیرا درست مثل آن است که کسی بگوید: من در سوم مهرماه پنج سال دیگر در ساعت ده و نیم صبح شدیداً عاشق خواهم شد!»  
جمع این داشته ها بود که قیصر امین پور را به عضویت دائمی فرهنگستان زبان فارسی درآورد و به عضویت دائمی دل های دوستداران و عاشقان شعر و ادبیات.

روحش شاد

### بخشی از نامه ی زیبا اشراقی

انگار سنگ شده‌ام قیصر! بیست و سه روز است که از آن شب تلخ می‌گذرد و تازه وقت کرده‌ام دنبال لباس‌هایی بگردم که شب آخر روی تخت اورژانس برای همیشه درشان آوردم. پیدایشان می‌کنم، در نایلکسی صورتی، زیر رختخواب‌های گنجه‌ی اتاق خودت!

همان‌جا که چاپ جدید «دستور زبان عشق» را مثل هدیه‌ای گرانبها انبار کرده‌ای که یکی یکی به دوستانت هدیه کنی و چشمت را دور دیدم و این روزها همه را بخشیدم، هر بیست تا را و چند بیستای دیگر هم گرفتم و بخشیدم به هر کسی که مهمان دل من شد و تو...

شلوار مشکی، جوراب‌ها، شال گردن آبی که آن شب خودم را گول زدم و برش داشتم که سرما نخوردی؛ تو که همین‌جا، از وسط پله‌ها تا بیرون در شیشه‌ای حیاط، کنار حُسن یوسف‌های باغچه که برایت زیر پنجره‌ی اتاق کاشته بودم، از پای افتادی، رو به قبله.

صدای شیونم را کسی نمی‌شنود قیصر، تو با منی، به تو نگاه می‌کنم و آرامم و پیراهن راه راه آراین جین را که شب قبل جلوی آینه‌ی در اتاق گفتی؛ معلوم نیست این را که می‌پوشم، خوب است یا نه؛ این روزها فرصت زندگی برای هر دوی ما کم شده بود، به قول خودت یک در میان، حتی فرصت نکرده بودیم و بودی که با همه‌ی وسواس و سلیقه‌ی خاصت ببینی از این پیراهن جدید سه دگمه ترک که برایت خریده‌ام، خوشت می‌آید یا نه و پوشیده بودی و آن قدر، آن دوشنبه شب که از بیمارستان آمدی و ساعت هشت و نیم شب دوباره عازم دکتر شدیم برایت اکو، آخرین اکو... با تاکید و اطمینان گفتم که خیلی قشنگه، بهت هم می‌آد، که باورت شود.

دیر باوری‌ات را خوب می‌شناختم و این که بیشتر حرف‌ها و تعریف‌ها را تعارف و ... می‌خواندی! احساس می‌کنم باور کردی؛ واقعاً هم به چشم من به تو آمده بود ولی ... انگار برایت آمد نداشت. انگار قرار نبود چیزی به تو بیاید و چشم روزگار را نترکاند، روزگار



همواره در شعرش جای گرفت. قیصر به زبانی راحت و روان در شعرش دست یافت. گرفتار «آرکانیسم» نشد. از کهن گوئی و واژه بازی در شعرش چیزی نمی دیدی و اگر به آیین سخن می گفت، این امر ناشی از «صنعت کردن» او در زبان شعر و سخن نبود، این در ذرات زبان او بود.

من در شعر قیصر همیشه به دنبال رسیدن و گره ای می گشتم که نقطه ی شعر او را تشکیل می داد و شعرش همچون پروانه ای بر گرد آن گره می گشت. یکی از تفاوت های یک شاعر بزرگ و یک شاعر «غیر بزرگ» این است که اولی یعنی شاعر بزرگ، با مرگ این جهانی خود هر لحظه بزرگتر می شود؛ به گور فردوسی و خیام و مولانا و حافظ فقط نگاه کنی. همین بس است. اما شاعر غیر بزرگ به گفته ی گذشتگان - به گمانم - «تاریخ بخارا» - «شعرهایی هستند که پیش از خداوند خود می میرند».

قیصر از شاعران دسته ی اول بود. مرگ او، زندگی باطنی و بی مرگ او را در همین چند روزه نشان داد. دکتر شفیع کدکنی - دوست عزیزم - می گفت: در تمام طول عمر، دانشگاه تهران هرگز چنین غوغایی را بر مرگ کسی ندیده است و نشنیده و من هم که سالیانی دانشجوی آن دانشگاه بوده ام، چنین چیزی را سراغ ندارم. در دانشکده ی ما همان روز شنبه مشاهده کردم که در و دیوار حیاط دانشکده مملو از شعرهای قیصر بود. قیصر کمیاب بود. قیصر حیف شد. زود رفت، تلخ رفت. ■

### محمود شاهرخی

...همگان آگاهند که او دانشوری فرهیخته و هنرمندی ارجمند و سخنوری بلندمرتبه و نادره گفتار بود، وجودش آینه ی نجابت و سماحت و ذهن و ضمیرش گنجینه ی گوهرهای اندیشه ی ناب بود، او با این همه فضیلت سخن فروتن و متواضع بود... دردمند بود و دردشناس، او با آن زجر و دردی که کشید هرگز لب به شکایت نگشود، گویی مصداق این سخن پیر نیشابور بود که می گوید:

درد بر من ریز و درمانم مکن

زانکه درد تو ز درمان خوشتر است ... ■

### دکتر مهدی فرهانی منفرد

درباره ی زندگی و شعر مردی که خلاصه ی خود بود سال ۱۳۶۰ به حوزه ی اندیشه و هنر اسلامی وارد شدم. در آن روزها حوزه حلقه های بود با دو نگین: قیصر امین پور و سید حسن حسینی. دوستان دیگری

چشمت کرد قیصر و از این نیمه جان و نیمه نفست هم نگذشت:

انگار / این روزگار چشم ندارد من و تو را / یک لحظه / خوشحال و بی ملال ببیند...

سنگ شده ام دیگر! آب از سرم گذشته است، اسماعیلم را قربانی کرده ام، بزرگ ترین فدیهم را داده ام و دیگر سنگ شده ام؛ او همین را می خواهد و من تسلیم محض، راضی، لال، سنگ، دلم را از جا کنده ام؛ به تو حسودی ام می شود قیصر، خوش به حالت که برای مردن روح زیبایی حتی یک شاخه از محبوبه های شب و یک غنچه مریم هم کافی است. خوش به حالت که همیشه دلت را، دل بی دست و پا و سر به زبیرت را، آهنگ یک موسیقی غمگین هوایی می کند! گل گلدون من!

زیبا پرستی ات عالی بود قیصر و با همه ی لطف و نازکی، تحملت نیز!

من چرا این قدر سرد و سنگ شده ام، چرا طبق معمول آن قدر کم طاقتم که نمی توانم به تو و به سلول های با تو بودن و ثانیه های سرشار از تو، حتی لحظه ای بیندیشم یا نزدیک شوم حتی نمی توانم شمه ای از آن شام تلخ، سه شنبه سنگین و سرسخت، برای کسی بازگو کنم؛ چشم های منتظر دایی رجب را بی جواب می گذارم، مرا ببخش، طاقت ندارم، حتی سنگ هم طاقت شنیدن ندارد، مرا معاف کنید از...

دوست دارم کهکشانشان بگریزم از این همه درد؛ طاقت ندارم. از من نرنج قیصر، تو که مرا خوب می شناسی، تو که می دانی این سال ها حتی طاقت شنیدن دردهای بزرگ و نینوایی نیز از دلم سلب شده بود؛ طاقت شنیدن آن همه درد را حتی از ورای هزار و چهارصد سال نداشتم، تو هم نداشتی، اما فرق من و تو در این است که از درد نمی گریختی و این تو را ارزشمند کرد.

شعرهای تو حتی قبل از این که درد با این صراحت و قاطعیت به سراغت بیاید همه دردواره بودند و این اوج پرواز پرنده ای است که خداوند او را در رنج آفرید. نام بلند تو در قله ی قاف انسانیت جا خوش کرده است، متبرک باد نام تو! ■

### مرتضی کاخی

... قیصر دو روی تجزیه ناپذیر یک سکه بود، که این سکه، خود، او بود و خود او بود. او باطل السحر این خیال بود که یا «خیر» یا «زیبایی». او ترکیب ساده و پیچیده ای از این - به ظاهر - دو متضاد بود. قیصر، موسیقی شعر را دریافت، خوب و خوش و

هم بودند. ساعد باقری، سهیل محمودی محمدرضا محمدی نیکو و خانم فاطمه‌ی راکعی. جلسه را حسین اسراقیلی اداره می‌کرد؛ پرویز بیگی حبیب‌آبادی هم بود که آن روزها با شعر «یاران چه غریبانه» نامش بر سر زبان‌ها افتاده بود و سلمان هراتی که همیشه بر بود از شعر و کوله باری از شعرهای تازه؛ ولی آن دو نفر در آن حلقه درخششی دیگرگونه داشتند.

از همان اولین جلسه‌ی حضور من در حوزه‌ی اندیشه و هنر اسلامی، جوانی توجهم را به خود جلب کرد. جوانی خوش رو که تقریباً همه با او راحت و صمیمی بودند. کاغذ و قلمی در دستش بود و طراحی می‌کرد؛ وقتی حرف می‌زد بسیار با تأمل، دقت و آرامش سخن می‌گفت. همه دوستش داشتند و همه به نام کوچک صدایش می‌کردند: قیصر من هم که نام خانوادگی او را نمی‌شناختم او را با نام قیصر صدا کردم؛ خندید و انگار همان خنده آغاز صمیمیت با آقای امین پور بود.

هم سید حسن حسینی و هم قیصر امین پور تلفیقی بودند از ذوق ادبی سرشار، نگاه نو و با طراوت به شعر و ادبیات، شناخت شعر معاصر و همچنین قدرت نقد و شعرشناسی و تمیز شعر خوب از بد و درست از نادرست. آن حلقه برای رشد و پرورش شاعران جوان فضایی بسیار مناسب بود. شعرها خوب نقد می‌شد و بچه‌ها خوب راهنمایی می‌شدند. اگر کسی کتاب

شعری خوانده بود و متأثر از فضا و مضامین اشعار آن شعری می‌گفت، بلادرنگ شعر او کالبد شکافی می‌شد و خود او نیز اذعان می‌کرد که با خواندن شعر فلان شاعری چنان شعری را سروده است.

آن حلقه البته معایبی هم داشت. هر بار بین ۲۰ تا ۳۰ نفر در جلسه حضور داشتند. وقتی شعری خوانده می‌شد، معمولاً چهار پنج نفر مشخص نقد شعر او را آغاز می‌کردند. معمولاً اولین سخنی که در نقد شعری گفته می‌شد مانند یک گلوله‌ی برف بود. وقتی یک بار همه حرف می‌زدند، آن گلوله‌ی برف به بهمنی تبدیل شده بود؛ خیلی اوقات، اگر اولین اظهار نظر منفی و تند بود، مسیر غالب اظهار نظرهای بعدی همان بود و بعدها تندتر و تندتر می‌شد. خوش به حال کسی که نقد شعر او با اظهار نظر قیصر آغاز می‌شد. او معمولاً با ملاحظت بیشتری نقد می‌کرد و تلاش می‌کرد، سخنش فضای منفی ایجاد نکند. او ذکر معایب شعر را همواره با ذکر نکته‌ای مثبت درباره‌ی شعر آغاز می‌کرد و همین رویکرد موجب تلطیف فضای جلسه می‌شد.

آن سال‌ها بیدل خوانی و بیدل‌شناسی در میان بچه‌ها بازار گرمی داشت. خواندن و سرودن غزل‌های

خوش به حال کسی که نقد شعر او با اظهار نظر قیصر آغاز می‌شد. او معمولاً با ملاطفت بیشتری نقد می‌کرد و تلاش می‌کرد، سخنش فضای منفی ایجاد نکند. او ذکر معایب شعر را همواره با ذکر نکته‌ای مثبت درباره‌ی شعر آغاز می‌کرد

هندی و بحث درباره‌ی شگردهای شعری بیدل و صائب و دیگر بزرگان سبک هندی بسیار رواج داشت. قیصر آن روزها هم به این رویکرد توجه داشت، هم به شعر کلاسیک و هم فضای شعر معاصر و نقد جدید را می‌شناخت. نوعی نگاه به شعر را تئوریزه می‌کرد و در شعرش از آن بهره می‌گرفت که هم تا حدودی از این عناصر بهره می‌برد و هم بر دو عنصر صمیمیت و سادگی و نزدیکی شعر به زبان و بیان مردم تأکید داشت. از شعر سبک هندی نگاه نو به طبیعت و زندگی و مضمون یابی و مضمون اندیشی بسیار مورد توجه بود. شاید تحت تأثیر همین رویکرد بود که در آن سالها در حوزه‌ی یک جریان رباعی گویی شکل گرفت که پیشگامان آن حسن حسینی و قیصر امین‌پور بودند. رباعی کوتاه بود و می‌توانست با پرورش یک مضمون کامل شود و بیهوده کش پیدا نکند. بحث‌های فراوانی هم درباره‌ی

تکنیک‌های رباعی گویی در جلسات حوزه مطرح می‌شد که به نظر من اگر آن بحث‌ها ضبط شده بود و مدون می‌شد، مجموعه‌ای غنی در نقد رباعی و شیوه‌های سرایش این شعر در

اختیار دوستداران این نوع شعر قرار داشت. به جرأت می‌توانم بگویم هیچ یک از شاعران آن روز حوزه را نمی‌توان یافت که در کارنامه‌ی شعری خود تجربه‌ی رباعی سرایی نداشته باشد و البته در این تجربه تحت نفوذ رباعی‌های سید حسن حسینی و قیصر امین‌پور قرار نداشته باشد.

جدای از این جریان که تقریباً فراگیر بود، جریان دیگری هم وجود داشت که قیصر آن را دنبال می‌کرد و آشکارترین عرصه‌ی تجلی آن دوبیتی‌ها یا ترانه‌های قیصر بود:

در خواب شبی شهاب پیدا کردم  
در رقص سراب آب پیدا کردم  
این دفتر پر ترانه را هم روزی  
در کوچه‌ی آفتاب پیدا کردم

دو بیتی‌های قیصر محصول رویکرد منحصر به فرد او و نوعی ادراک ادبی منحصر به او بود. نگاه و درکی که بعدها در همه‌ی شعرهایش جان گرفت و سبب تشخیص زبان ادبی او شد. رویکردی که او را به عرصه‌ی شعر کودک و نوجوان کشاند و از آن نگاه در این عرصه نیز بهره گرفت.

شعر قیصر، هم بر درک عمیق او از ادبیات کلاسیک ایران، بویژه سبک هندی تکیه دارد و هم بر شناخت

شعر قیصر، هم بر درک عمیق او از ادبیات کلاسیک ایران، بویژه سبک هندی تکیه دارد و هم بر شناخت منتقدانه‌ی ادبیات معاصر و نو فارسی

در جلسات شعر شرکت می‌کردم. ولی تاریخ‌خوان شدن من، مرا حسابی از آن جمع و البته از شعر دور کرد. فروردین ۱۳۷۸ که قیصر تصادف کرد، برای دیدنش به بیمارستان رفتم؛ چند بار دیگری هم در دفتر مجله‌ی سروش و یا به صورت تصادفی او را می‌دیدم و تلفنی حالش را می‌پرسیدم. در سفر مشهد، دوستم، دکتر قاسم قوام گفت که حال قیصر خوب نیست. گفتم می‌دانم؛ گفت من نگران رفتنش هستم؛ گفتم یعنی تا این حد بد حال است؟ گفت نگران قلبش هستم و قرار شد من پس از بازگشت به تهران سراغ قیصر بروم و جویای حالش شوم، ولی زمان امان نداد: تا آمدم که با تو خداحافظی کنم بغضم امان نداد و خدا... در گلو شکست ■

#### مظاهر مصفا

قیصر، نور چشم من بود، قیصر امین پور شاعر جوانمرد، گوینده اهل درد، مرد غم‌های سنگین، جوانمرد روزگار غم و شادی، ستایشگر حریت و آزادی.

او را چنان که او بود من نشناختم. دیگران آن گوهر گران سنگ، آن گوینده‌ی مروت آهنگ را چگونه شناخته‌اند. ستایشگر نبود. اگر ستایشگر بود ستایشگر دردهای مردسوز و جوانمردساز خود بود.

قیصر، قیصر بود و شعرش فریاد دردناک از دردهای جوانمردسوز و آزادی‌کش، قدرت ستان بود و صاحب قدرتی بود که بر وسوسه‌ی قدرت ستایی همواره پیروز بود. سرافراز و سربلند و پرافتخار و درمند، گلیم مروت و قناعت و مناعت خود را از گرداب زهرآلود مردم کشان و مدیحت‌پسندان دور داشت. شعر در او می‌جوشید و او میان غلیان ذوق و طبع و فطرت می‌خروشید.

امین پور آن بود که بود. مرد بود. همت والا و طبع توانا داشت و شخصیت جوانمردی و آزادگی عزیز و گرانبهای خود را پاک و منزه نگه داشت و دامن پاک، نیالوده به کمر زد و روی برتافت و به دیار باقی شتافت.

گر فرخی بمرد چرا عنصری نمرد  
پیری بماند دیر و جوانی برفت زود ■

منتقدانه‌ی ادبیات معاصر و نو فارسی. افزون بر این عناصر دو عنصر صمیمیت و سادگی، در تمامی اجزای شعر او دیده می‌شود. استفاده از زبان و اصطلاحات رایج در زبان مردم. در اوایل، شاید این رویکرد در شعر قیصر درونی نشده بود و بعنوان مثال تعبیری نزدیک به زبان مردم ردیف شعر قرار می‌گرفت:

شب عبور شما را شهاب لازم نیست  
که با حضور شما آفتاب لازم نیست  
در این چمن که ز گل‌های برگزیده پر است  
برای چیدن گل انتخاب لازم نیست  
خوشا که کار شما را به روزگار شمار  
اگر درست بگویم حساب لازم نیست  
و یا غزلی دیگر، همین تعبیر «اگر درست بگویم» ردیف شعر قرار می‌گیرد: تو شرح گلشن رازی اگر درست بگویم. در همان غزل قیصر بیتی داشت که هم قافیه‌اش اشکال داشت و هم وزنش دچار سکت‌های ملیح بود:

دلا به حال تو افسوس می‌خورم که نماندی  
تویی به ماندن راضی، اگر درست بگویم  
وقتی دوستان عیوب این بیت را به وی گوشزد کرده بودند، جواب داده بود من گفته‌ام: اگر درست بگویم، ولی درست نگفتم! البته توجیه عیوب قافیه در شعر فارسی بی‌سابقه نیست، ولی این نمونه با زیرکی و ملاحظت خاصی همراه شده است. در شعرهای نیمایی قیصر امین‌پور این نگاه، نمود بیشتری یافت و حتی برخی پاره‌های شعر او را به مثل سائر بدل کرد: ناگهان چقدر زود دیر می‌شود!

نکته‌ی بسیار مهم در شعر امین پور این است که شعر او آینده‌ی تمام نمای شخصیت و زندگی‌اش بود. اگر شعر او ساده و صمیمی بود، این سادگی و صمیمیت، محصول سادگی و صمیمیت خود او بود و بر ساخته و تصنعی نبود. اگر در شعر او رنج مردم انعکاس می‌یابد از آن روست که خود او با آن رنج آشناست؛ دردهایی که به‌رغم نهفتنی و نگفتنی بودنشان، شعر او را تسخیر کرده بود. امین پوری که من می‌شناختم با شعرش فاصله نداشت و هم از این روست که هر بار که شعری از او را زمزمه می‌کنم، گویی خاطراتی از زندگی او را که در آن سهمی نداشته‌ام، بازخوانی و بازشناسی می‌کنم. بعدها که دانشجو شدم و مجبور شدم به مشهد بروم و در جلسهای، «غزل خداحافظی» را خواندم، ارتباطم با آن جمع کمتر شد. هر چند هر از چند گاهی به تهران که می‌آمدم، به حوزه می‌رفتم برای دیدن دوستان و

### سیمین بهبهانی

هر شاخه که از درختی برومند بخشکد دریغی ست  
بر باغ و دریغ تر آنکه شاخه‌ای نودمیده و پرجوانه باشد.  
قیصر امین پور شاعری جوان و مستعد و آگاه به رموز  
کلام بود. در جوانی از قامت درخت افتاد تا در سینه‌ی  
خاک اقامت کند. شعرش را خوانده و آفرین گفته بود.  
می‌گفتند مذهبی است. می‌گفتم: چه بهتر، مذهب  
اگر سبب برکناری از فریب و ریا و کشتار و ستم باشد  
بی‌گمان به صافی دل شاعر و لطافت احساس او یاری  
خواهد کرد و اگر چنین نباشد مذهب نیست.

قیصر جوان مرد و من از ماندن شرم دارم و از خود  
می‌پرسم که این مصیبت تا کی ادامه خواهد گرفت.

نه یک، نه دو بل که بارها  
به سوگ یاران نشسته ام  
ز روی مژگان، به پشت دست  
سرشک خونین سترده ام  
نه خضر، بل چون کلاغ پیر  
به گرم و سرد و به سبز و زرد  
گذشتن چارفصل را ... ■

### ضیاء موحد

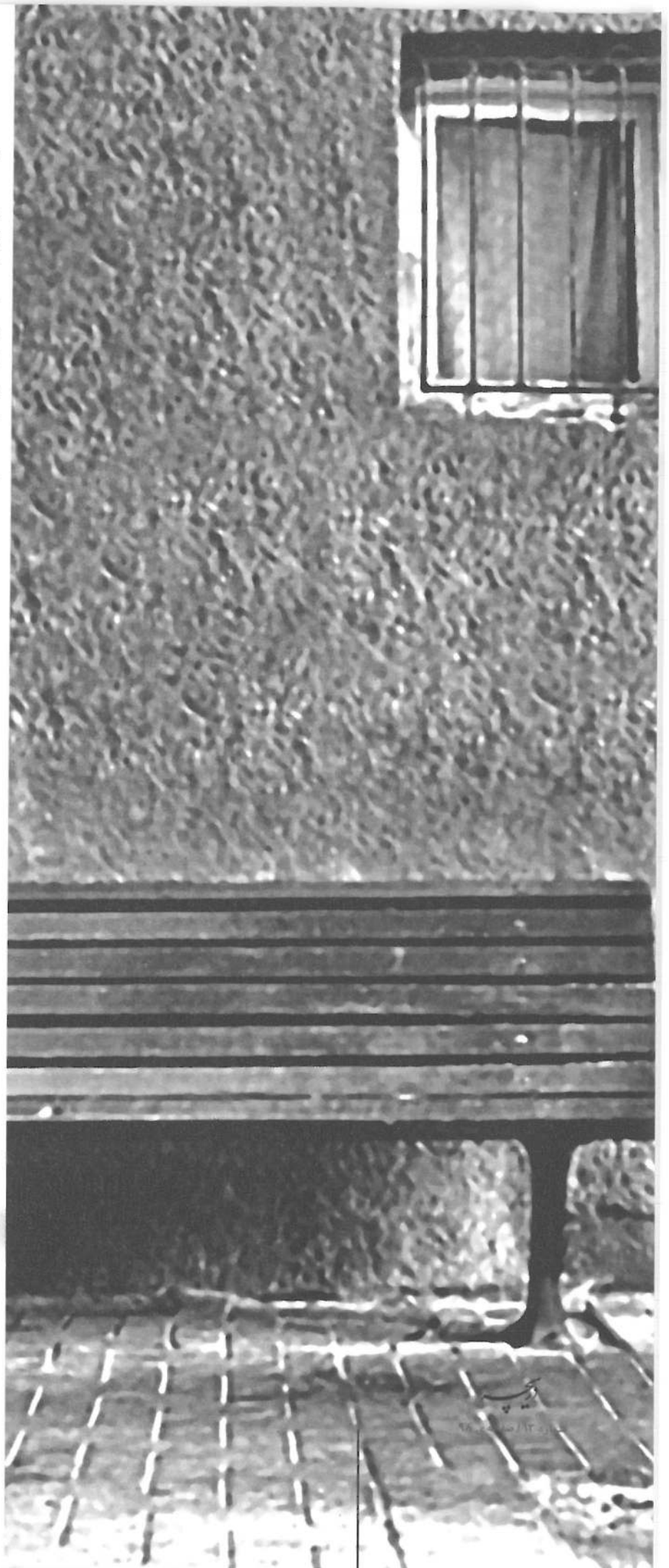
... قیصر امین پور، نیما را خوب شناخته بود و او را به  
خوبی در «سنت و نوآوری در شعر معاصر» پایان‌نامه‌ی  
دکترای خود- معرفی کرد. تفاوت شعر دیروز و امروز را  
خوب درک کرده بود و خط فارق پرنگی میان این دو  
کشیده بود...

زبان شعر امین پور، زبانی شفاف و راحت است.  
خواننده آن را آسان می‌فهمد. کاری با بندبازی‌های  
زبانی که خیلی هم رایج است، ندارد. افسوس که درست  
در آستانه شکوفایی و پختگی با مرگی زودرس فرو افتاد،  
اما سبز و گرم! ■

### سید ابوالقاسم حسینی (ژرفا)

بسم الله الرحمن الرحيم  
و سيقَ الدّين اتقوا ربّهم الى الجنه زمراً حتى اذا جاؤها  
و فتحت ابوابها و قال لهم خزنتها سلام عليكم طبتم  
فادخلوها خالدين

نازنینا ... برادرآ ... مرا امید، بلکه یقین است که تو  
در زمره‌ی همین اهل زمر هستی که از پروردگارشان  
پروا ورزیدند و گروه گروه به بهشت روند. چون به  
بهشت رسند، دره‌ایش گشوده شود و آستانه‌داران  
بهشت گویند: سلامتتان باد، بهشتتان گوارا، درآیید و  
جاودانه شوید.



یاسمنا ... شما سه تن بودید

از شمال و میان و جنوب این سرزمین  
خطی که شما سه تن را به هم وصل می‌کرد، آن قدر  
امتداد داشت که همه‌ی ایران را فراگیرد.

و اکنون شما همه‌ی ایران را فرا گرفته‌اید  
سلمان هراتی از شمال آمد

با جان پاکی که آلوده‌ی یک ذره از این خاک نشد  
و با واژه‌هایی که می‌شد از پشت آن خدا را دید

سید حسن حسینی از میان این سرزمین برخاست  
صاحب آن صفای سرشار که وقتی به باغ صبح قدم می‌نهاد

همه سپیداران به احترامش قامت می‌بستند  
و تو از جنوب آمدی

با آن صداقت و گرمای بی‌تکلف

که با یک نگاه، تا ژرفای جان نفوذ می‌کرد

گویی خدا شما سه تن را آفریده بود تا در یک عصر  
باشکوه پنجشنبه کنار هم بنشینید

دفترهاتان را بگشایید و بخوانید و بخوانید  
- و من هنوز گرمای آن پنجشنبه‌ها را که با تلاوت

هر بیت، سوره‌ای آفتاب از دل‌ها می‌دمید، زیر پوست  
دارم -

و بعد جنگ پیش آمد

و شما شدید پرچم غیرت این مردم

با فریادهایشان به اهتزاز درآمدید

با داغ‌هاشان سوختید

و با لبخندهایشان بانگ پیروزی سردادید

خدا شما را پیامبران اشک و لبخند و عشق این  
مردم کرد

و اعجازتان واژه‌هایی بود که تنها رسولان می‌دانند

نیلوفرا ...

ما با شما همه پیچ و خم‌های این جاده را پشت سر  
نهادیم

انقلاب راه، زندگی راه، عشق را با شما مشق کردیم؛

و اکنون که تو ثالثِ اِخوان نیز بار سفر بسته‌ای،

برای ما همه این دفتر از آغاز مرور می‌شود؛

و از این روست که داغ هیچ هنرمندی به اندازه‌ی  
تو آتشیان نزد.

آفتابگردانا ...

سوگت را به چه کس تسلیت نباید گفت؟

کسی گفت: تو شاعر روزگاران خواهی ماند؛

و من این را باور دارم.

اما این که چیزی نیست، تو انسان روزگاران خواهی ماند

اکنون که پُر از خاطرات ترک خورده،

با دلی سربلند و سری سر به زیر،

ختم این رسالت ثلاثه را به سرافرازی صلا داده‌ای،

من تازه فهمیده‌ام که حرف آخر نامت، حرف اول  
راه است؛

و از همان جا که تو واپسین واژه‌هایت، تناسب و  
تلاطم، را زیسته‌ای،

راه آغاز می‌شود.

آن روز که سید حسن رفت،

آیینه‌دلی از شاعران این روزگار، دل خویش را چنین  
خطاب کرد:

«حالا که آمده‌ای

سلمان هم رفته است

سید هم رفته است

اما نگران نباش

گل آفتابگردان هنوز شاعر بزرگی است»

و اکنون چگونه نگران نباشیم؟

سپیدارا ...

به سوگت نشسته‌ایم

اما نه از آن سان که به یاد رفتگان نشینند و مویه  
کنند.

- که تو مانده‌ای؛

از پس پروازی سحرگامی که عین تنفس صبح  
است.

تو مانده‌ای با صدایی که می‌ماند -

باری ... برادرا ...

این کلمات به افتخار همه آرمان‌هایی است که تو و  
سید و سلمان،

و همه اصحاب کلمه که به شما اقتدا کردند،

سرودید و زیستید.

اکنون به احترام همه‌ی آرمان‌هایی که برایشان  
عمری رنج کشیدی،

و به احترام قامتت که ذره ذره زیر بار درد خم شد

لب به نجوا می‌گشاییم:

اللَّهُمَّ اجعله في زمرة اصفيائك الذين انعمت عليهم و

سقيتهم شرابا طهورا

اللَّهُمَّ اكتبه من رفقاء محمد و آل محمد

آمین رَبِّ الْعَالَمِينَ



### مجید زهتاب

۱

می بینمت که می آیی  
هر ساعت و هر دقیقه  
در دالان دلم می نشینی  
سیگاری آتش می زنی  
زلف پریشان بر پیشانیت را  
با چهار انگشت شانه می کنی  
و خیره می شوی  
به دوردست ها ....

۲

گاهی

فرستی می دهی دلم را  
تا نگاهت کند  
- تشنه وار -  
آنچنان که  
کویری تفته  
ابرهای آبدار را ....

۳

تو:

نجابت ناب!

کوهواره ی دانایی و اندوه!  
آمیزه ی عزیز سکوت و صداقت،  
شعور و شعر

۴

دسته‌ایت سایه بانی بر سرشاخه های نور  
با قلمی از ساقه های طلایی گندم  
گندم عصیان!  
گندم انسان ....

۵

آنک

رد پای سیاه  
بر سرزمینی سرخ  
تأثیر ماندگار نگاهی  
بر دلی ....

### خسرو احتشامی

چه ناباورانه!

این قول پرستوست  
رفته ای گل آفتابگردان بچینی

در تنفس صبح

نامت را صرف می کنم

تو نهاد همیشه ی بودنی

دستور زبان عشق

گزاره ی مرگ ندارد!

### سید ابوالقاسم حسینی (ژرفا)

مهیب بود خبر: پر کشید قیصر هم  
شکست قلب گل و قامت صنوبر هم  
از آن همه نشکستم چنین که سخت این بار  
- رسیده بود خبرهای تلخ دیگر هم -  
به تابناکی یک قطره اشک او نرسد  
هزار آینه در آینه برابر هم  
ز یاد ناب شهیدان غزل غزل نوشید  
ز نوش باده ی او بیقرار ساغر هم  
زبان دل که به دستور عشق گفت و نوشت  
چه عاشقانه سروده است بیت آخر هم  
کجا ز خاطر ارون می رود یادش  
و نامش از قلم نخل های بی سر هم؟  
چنان وجود لطیفش ز درد صیقل دید  
که روح های مجرّد ندید و گوهر هم  
به سوی سید و سلمان سحر گشود آغوش  
مبارک است سفر ... رفت این برادر هم

### دکتر محمود براتی

قیصر قاف عشق پر زد و رفت  
ناگهان صبح بی خبر زد و رفت  
روح خورشید در تنفس صبح  
یک تبسم نگاه سر زد و رفت  
خواب پیچیده بود در دل شب  
نم نمک تقّه ای به در زد و رفت  
کیست باور کند که او رفته است  
بهت در پهنه ی سحر زد و رفت  
این صدای رسای ماندن اوست  
نام بر سگه ی اثر زد و رفت  
بیت های رشید قیصر شعر  
تازه باری به باغ و بر زد و رفت  
یاد باد آن خلیل خطه ی دل  
بر سر بتگران تبر زد و رفت  
دوست دارم قلم بگریانم  
دوست سیلی به چشم تر زد و رفت

دکتر مهدی فرهانی منفرد

۱

کاش شعر رفتن تو را خدا نمی‌سرود  
کاش آن سحر به ما کسی دروغ گفته بود

لحظه‌ی عزیمت تو ناگزیر و دردناک  
دیر شد دوباره ناگهان ولی چقدر زودا

آن سحر به آسمان شب چه گفت سرنوشت  
صورت تمام آسمان کبود شد کبود

جوشش صدای جاریت هماره ماندگار  
ای صمیمی و زلال، «مثل چشمه، مثل رود»

۲

رفتی و در عزای تو اندوه گریه کرد  
در آن سه شنبه از غم تو کوه گریه کرد

رعدی عبور کرد و دل آسمان گرفت  
باران گرفت، جنگل انبوه گریه کرد

حتی زمانه در غم کوچ شبانه‌ات  
آرام و عاشقانه و بشکوه گریه کرد

چشمان واژگان همه شاعران شهر  
در سوگت ای تکیده‌ی نستوه گریه کرد

ساعد باقری

ای آسمان سرسری با تو چه باید کرد؟

ای آبی خاکستری با تو چه باید کرد؟

سنگین‌ترین گوش جهان با تو چه باید گفت؟

جز این عبث نوحه‌گری با تو چه باید کرد؟

خود سهل خواهد شد هر آنچه باورش سخت است

ای این همه ناباوری با تو چه باید کرد؟

بر سفره‌ی دل پاره پاره زخم می‌بینی

کوه نمک می‌آوری با تو چه باید کرد؟

دل بردی و خون کردی و گفتم حلالیت باد

وقتی که جان را می‌بری با تو چه باید کرد؟

با هر بلایی، صبر هم گفتند می‌آید

آه ای غم بی‌قیصری با تو چه باید کرد؟

■



### عباس گلکار

خبرگزاری عشق  
شایعه‌ی مرگ شاعر را  
به شدت تکذیب می‌کند

### دکتر محمود اکرامی

گفتند این خاک دیگر سرو و صنوبر ندارد  
این جا زمین‌ها عقیم‌اند، این جا دلاور ندارد  
گفتند خوب است امروز در گوشه‌ای دفن سازیم  
این آسمان را که بوی بال کبوتر ندارد  
از سرخی شمعدانی تعریف کردند، هر چند  
دیدند این باغ عاشق از لاله بهتر ندارد  
بر شانه‌های خیابان بردند دل‌های ما را  
بردند و بردند... انگار این کوچه آخر ندارد  
یک آسمان ابر دارم در سینه از داغ یاران  
یک شب بیاید ببیند هر کس که باور ندارد!

### سعید بیابانکی

پنداشتم که باغ گلی پرپر است او  
دیدم که نه... برادر من قیصر است او  
لبریز از ترانه و سرشار از غزل  
اسطوره‌ی مجسم شعر تر است او  
هر کوچه باغ را که سرک می‌کشم هنوز  
می‌بینم از تمام درختان سر است او  
دیروز اگر برای شما شعر تر سرود  
امروز هم بهانه‌ی چشم تر است او  
یک عمر آبروی چمن بوده این درخت  
امروز اگر خزان زده و لاغر است او  
در خاک می‌تپد دل گرمش به یاد ما  
چون آتش نهفته به خاکستر است او  
او را به آسمان بسپارش به خاک... نه  
مثل کبوتران حرم پرپر است او  
گاهی زلال و نرم... گهی تند و گاه تیز  
تلفیق آب و آینه و خنجر است او  
آرام آرمیده در این حجم ترمه پوش  
شاید به فکر یک غزل دیگر است او...

### جواد زهتاب

اینجا کجای زمین است؟ اینجا کجای زمان است؟  
از پیرمردان بپرسید، این داغ داغ جوان است  
پرواز همواره نیکوست، آغاز فصل پرستوست  
پایان قصه؟ نه ای دوست! این اول داستان است  
گلدان خالی! گلت کو؟ ای باغ کو بلبلت، کو؟  
ای اشک ما را سبک کن، بار غم او گران است

باید که ای دل بسازی، باید که ای دل بسوزی  
باید دهان را بدوزی، وقتی زبان ناتوان است  
آواز در جنگ بغض است فریاد من سرمه رنگ است  
چشمان من زنده رودی در گوشه‌ی اصفهان است  
ای بید آشفته رفتی، ای گل چه نشکفته رفتی  
ای نخل ناگفته رفتی، این ماتم باغبان است  
فصل هجوم تگرگ است، می‌آید و مثل مرگ است  
نه فکر غنچه نه برگ است، پاییز نامهربان است

### محمد جواد آسمان

چه پاییزی شد خدایا! چه شب‌هایی سر نکردم...  
شبی بغضی زنده بودم، شبی پلکی تر نکردم  
شبی را با سیل باران به صبحی گریان رساندم  
شبی چون ابری گران جان ستاره پرپر نکردم  
شبی خوردم گریه‌ام را، شبی باریدم خودم را  
سبک کردم بار غم را... اگر سنگین تر نکردم!...  
خبر سنگین بود و ناگاه، خبر غمگین بود و کوتاه  
خبر واویلا، خبر آه، خبر را باور نکردم  
چگونه مشک‌ی بیوشم منی که از شعرهایت  
یکی را کامل نخواندم، یکی را از بر نکردم  
منی که یک مصرع شعر، منی که یک تکه‌ی یاد  
منی که یک سکه‌ی قلب به نام قیصر نکردم  
... چه شب‌های شعر دردی سرودی و صبر کردی...  
... چه شب‌های تلخ و سردی... چه شب‌هایی سر نکردم!

### مهرداد فرشته نژاد

مثل قصه پاک و کودکانه بودی و  
شعر را چه عاشقانه می‌سرودی و  
سفره‌ی دلت همیشه باز بود و تو  
مثل دیگران به فکر نان نبودی و  
محو شد وجود تو ولی شبیه دود  
حلقه حلقه حلقه حلقه در صعودی و  
از هبوط ناگزیر تا عروج روح  
پله پله تا خدا که طی نمودی و  
رفتی و نرفته پشت سر گذاشتی  
جبرئیل را چو بال و پر گذاشتی  
جبرئیل را چو بال و پر گشودی و  
ناگهان چقدر زود و دیر می‌شود

قیصر امین پور

### اگر دل دلیل است...

سراپا اگر زرد و پژمرده ایم  
ولی دل به پاییز نسپردہ ایم  
چو گلدان خالی، لب پنجره  
پر از خاطرات ترک خورده ایم  
اگر داغ دل بود ما دیده ایم  
اگر خون دل بود، ما خورده ایم  
اگر دل دلیل است، آورده ایم  
اگر داغ شرط است، ما برده ایم  
اگر دشمنی دشمنان، گردنیم!  
اگر خنجر دوستان، گرده ایم!  
گواهی بخواهید، اینک گواه:  
همین زخم هایی که نشمرده ایم  
دلی سربلند و سری سر به زیر  
از این دست عمری به سر برده ایم

### الفبای درد

الفبای درد از لبم می تراود  
نه شبنم که خون از شبنم می تراود  
سه حرف است مضمون سی پاره ی دل  
الف، لام، میم از لبم می تراود  
چنان گرم هذیان عشقم که آتش  
به جای عرق از تبم می تراود  
ز دل بر لبم تا دعایی بر آید  
اجابت ز هر یاریم می تراود  
ز دین ریا بی نیازم، بنازم  
به کفری که از مذهبم می تراود

تقدیر